سخنرانی مسجد مروی - جلسه 2

أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيم

الْحَمْدُ لِلهِ رَبِ الْعالَمِينَ؛ بارِئِ الخَلائِقِ أجْمَعينَ؛ وَ صَلَّي اللهُ عَلي سَيِّدِ الأنْبِياءِ وَ المُرْسَلينَ، حَبيبِ إلهِ العالَمينَ وَ خاتَمِ النَّبيّينَ، أبِي القاسِمِ مُحَمَّد، وَ عَلي أهْلِ بَيْتِهِ الأطْيَبينَ الأنْجَبينَ، الهُداةِ المَهديّينَ، سِيَّما مَوْلانا وَ سَيِّدِنا الإمامِ الْمُبينِ وَ الكَهْفِ الحَصينِ وَ غِياثِ المُضْطَرِّ المُسْتَكينِ وَ خاتَمِ الأئِمَّةِ المَعْصوُمينَ. صاحِبِ الهَيْبَةِ العَسْكَريَّةِ وَ الغَيْبَةِ الإلهِيَّةِ، مَوْلانَا وَ سَيِّدِنا و أمامِنا وَ هادِينا بِالْحقّ القائِمِ بِأَمْرِكَ وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلى أعْدائِهِمْ أَبَدَ الآبِدينَ وَ دَهْرَالدّاهِرِينَ.

(الم ذلِكَ الْكِتابُ لا رَيْبَ فِيهِ هُدىً لِلْمُتَّقِينَ) [1]

از براهين مهمّهای كه خداوند متعال به اَعلیحضرت خاتمالنبيين9 عنايت فرموده است و او را به اين برهان، از ساير انبياء ممتاز فرموده «قرآن مجيد» است. فقهاء و اصوليّن میگويند: تناسب بين حكم و موضوع لازم است. ما هم میگوييم بين پيغمبر و حجّت پيغمبر تشاكل لازم است. هر پيغمبری به هر مقامی كه هست، متناسب با يک حجّت و برهان است. از آنجا كه پيغمبر ما اعظم انبياء و اشرف انبياء و اكمل ممكنات است، و بعد از ذات خدای متعال در عالم وجود شخصيّتی مهمتر از شخصيّت حضرت خاتمالانبياء9 نيست، لذا اين موجودِ اكملِ امكانی، تمام شؤونش، تمام لوازم و ملزوماتش و عوارض و معروضاتش بايد متناسب با شخصيّت نفيسه خودش باشد. پيغمبر، ممتاز در عالم وجود است، نظير و عديل ندارد و بعد از خدا فرد بلانظير است. پيغمبر، مرآت يگانگی و يكتايی خداست؛ يعنی آنچنان كه خدا نِدّ و شِبه و مِثل ندارد، وی نيز شِبه و مِثل در عالم امكان ندارد، تا به نداشتن شِبه و مِثل، مرآت بلامِثلی خدا شود، و اين هم دقيقهای در عالم عرفان است كه عرفا و دانشمندان فهميده، و به اين دقيقه ملتفت شدهاند. در عالم وجود، احديّت الهيّه و واحديّت الهيّه، آينه و نشانه و مرآت لازم دارد. پيغمبر ما آن گوهر والا و آن جوهر لالايی است كه مرآت يگانگی خداست. بناءً علی هذا، بايد شؤون مربوط به پيغمبر، همه در حدّ خودش اين چنين باشد.

نبوّت پیغمبر هم همینطور است. نبوّت پیغمبر هم در رتبه موجودیّت خود پیغمبر است؛ مثلاً شما خیال میکنید که پیغمبر اسلام فقط برای ما چند فرزند آدم دو پا مبعوث شده است؟! از 1395 سال قبل تقریباً تا به حال مبعوث بر همینها شده است؟! این که چیزی نیست. این که نقص پیغمبر است نه شرافتش! این پیغمبر، پیغمبرِ ما سوی الله است؛ این پیغمبر، پیغمبرِ انبیاء است، پیغمبر بر رسل است.

قاعده الواحد: «الواحدُ لایصدُرُ عَنهُ الاّ الواحد» توسط حکمای اشراق ابداع شد و دیگران آن را استدلالی کردند. به صحت و سقم براهین آن کار ندارم. به مقتضای این قاعده، خدا باید یک پیغمبر داشته باشد و یک پیغمبر هم دارد. بقیه، انبیاء الرّسول و انبیاء النّبی هستند. بقیه انبیاء، همه از طرف این پیغمبر برانگیخته شدهاند.

«إِنَّ اللهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى بَعَثَ رَسُولَ اللهِ9 وَ هُوَ رُوحٌ إِلَى الْأَنْبِيَاءِ: وَ هُمْ أَرْوَاحٌ قَبْلَ خَلْقِ الْخَلْقِ بِأَلْفَيْ عَامٍ.» [2] در زمانی که پیغمبر، روح بود یعنی تعلّق به این بدن نگرفته بود، پیغمبرِ ارواح بود و او را بر انبیاء فرستادند. حضرت صادق7 میفرمایند:

«إِنَّ اللهَ خَلَقَ الْخَلْقَ وَ هِيَ أَظِلَّةٌ، فَأَرْسَلَ رَسُولَهُ مُحَمَّداً9 فَمِنْهُمْ، مَنْ آمَنَ بِهِ وَ مِنْهُمْ مَنْ كَذَّبَهُ؛ ثُمَّ بَعَثَهُ فِي الْخَلْقِ الْآخَرِ فَآمَنَ بِهِ مَنْ كَانَ آمَنَ بِهِ فِي الْأَظِلَّةِ وَ جَحَدَهُ مَنْ جَحَدَ بِهِ يَوْمَئِذٍ فَقَالَ: (فَما كانُوا لِيُؤْمِنُوا بِما كَذَّبُوا بِهِ مِنْ قَبْلُ)

انبیاء، امّتِ این پیغمبرند. انبیاء، «اصحاب المیمنة» ای میباشند؛ [3] که در سوره واقعه میفرماید: (وَ كُنْتُمْ أَزْواجاً ثَلاثَةً، فَأَصْحابُ الْمَيْمَنَةِ ما أَصْحابُ الْمَيْمَنَةِ، وَ أَصْحابُ الْمَشْئَمَةِ ما أَصْحابُ الْمَشْئَمَةِ، السّابِقُونَ السّابِقُونَ) [4]

حضرت صادق7 میفرمایند:

«إِنَّ اللهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى خَلَقَ الْخَلْقَ ثَلَاثَةَ أَصْنَافٍ وَ هُوَ قَوْلُ اللهِ عَزَّ وَ جَلَّ: (وَ كُنْتُمْ أَزْواجاً ثَلاثَةً فَأَصْحابُ الْمَيْمَنَةِ ما أَصْحابُ الْمَيْمَنَةِ وَ أَصْحابُ الْمَشْئَمَةِ ما أَصْحابُ الْمَشْئَمَةِ وَ السّابِقُونَ السّابِقُونَ اوّلئِكَ الْمُقَرَّبُونَ) فَالسَّابِقُونَ هُمْ رُسُلُ اللهِ9 وَ خَاصَّةُ اللهِ مِنْ خَلْقِهِ.» [5]

در روایت است که پیغمبر میفرمایند: هر سه، امّت من هستند. بعد در روایات دارد که اصحاب المیمنة انبیاء هستند. از این روایات معلوم میشود که انبیاء، امّت پیغمبر هستند و پیامبر شخصیّت ممتازهای است که ظلّ خداست بر ماسوی. برهان نبوّت اینچنین کسی باید مثل خودش باشد. پیامبر9، اجّل از این است که معجزهاش شقالقمر [6] یا به راه انداختن شجر [7] و یا تکلّم بَقَر

باشد. این پیغمبر چهارهزار و چهارصد و چهل و چهار (4444) معجزه دارد. [8] مراد از معجزه، تصرّف در نوامیس کون است. معذلک هیچ کدام لیاقت این‌که برهان این پیغمبر باشند ندارند. کور را شفا دادن، مرده را زنده کردن، [9] معجزات حضرت عیسی7 است. پیغمبر ما اجلّ شأناً است که برهان نبوّتش این معجزات باشد. آب را خون کردن، شپش به جان قبطیان مسلّط کردن، [10] عصا را اژدها کردن، [11] دست از گریبان بیرون آوردن و مثل ماه روشن شدن [12] و امثال این‌ها شأن حضرت موسی7 است. پیغمبر ما9 اجلُّ شأناً است که این معجزات برهانش باشد. این‌ها خوب است؛ قدری ترساندن و قدری تشویق کردن است. عصا را مار کنند که بچّهها بترسند. اُه! این کیست که همه سحرهای ما را خورد؟! برای ترساندن بچههاست؛ اَلُولُو نشان دادن است. این که حضرت عیسی7 کوری را شفا بدهد یا مردهای را زنده کند، آب‌نبات دادن و نخودچی ریختن پیش بچه‌هاست. این معجزات برای مردم آن زمان بوده که از آن‌ها معجره می‌خواستند. ولی پیغمبر ما اجلّ شأناً است که برای بچّهها نخودچی بریزد یا اَلُولُو نشان بدهد. او باید یک برهانی داشته باشد که خود موسی7 و عیسی7 را حیران کند؛ چون ایشان پیغمبر بر موسی7 و عیسی7 هستند و چون موسی7 و عیسی7، امّت این پیغمبرند. قدر خودتان را بدانید. آقایان! شما امّت یک پیغمبری هستید که حضرت موسی7 و حضرت عیسی7 امّت اویند. از آدم گرفته تا به بنده، همه امّت این پیغمبریم. در نماز جماعت می‌بینید امام جلو می‌ایستد و بعد به ترتیب صف‌ها بسته می‌شود؛ عدّه‌ای در صف جلو هستند و عدّه‌ای در صف‌های عقب. انبیاء از آدم7 تا عیسی7 در صف جلوی امّت این پیغمبر هستند؛ و ما هم به دنبال آن‌ها در صف آخر هستیم. همه، امّت این پیغمبریم. همه انبیاء، برای رساندن رسالت این پیغمبر و ولایتش به خلق مبعوث شدهاند.

به کوری چشم سنی‌صفت‌هایی که ولایت را منکرند؛ پیغمبر9در لیلةالمعراج در بیتالمعمور یک نماز جماعت خواند. اگر ائمه جماعات آن نماز جماعت را میدیدند، میفهمیدند نماز جماعت، یعنی آن نماز جماعت. نماز جماعتی که یک صف آن، رهبران کشور وجود و بزرگواران عالم موجود، یعنی حضرت آدم صفوةالله7، حضرت موسی کلیم‌الله7، حضرت عیسی روح‌الله7، حضرت نوح نجیّ‌الله7 و حضرت ابراهیم خلیل‌الله7 بودند.

(وَ اسْئَلْ مَنْ أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنا أَجَعَلْنا مِنْ دُونِ الرَّحْمنِ آلِهَةً يُعْبَدُونَ) [13]

سؤال کن برای چه فرستاده شدید؟ گفتند: برای ولایت و رسالت تو فرستاده شدیم؛ فرستاده شدیم تا ولایت تو را به خلق برسانیم. [14] اصل بعثتشان برای این بوده است که جاده را برای این آقا

صاف کنند. جاده را صاف کردند تا شاه بیاید. آن‌ها اسکورت نظامی این پیغمبر بودند. آن‌ها کورباش دورباش‌گوی این پیغمبر و این شاهنشاه بودند. همه مقدمه این پیغمبر بودند. پیغمبر، ذی‌المقدّمه است.

پس برهان پیغمبر9 نباید مثل برهان انبیاء: گذشته باشد، بلکه باید برهانی بیاورد که خود انبیای صاحبِ برهان را خاضع کند. خوب گوش بدهید! عقل و فکر و مغز و دماغ مردم از دیدن مرده زنده کردن حضرت عیسی7 حیران میشد. تا به جوان فلج میگفت: «قُم عَن سَریرِك» از روی تخت بلند شو، آن جوان فلج بلند میشد و راه می‌رفت و همه بهت‌زده میشدند. آن سِمَت و مقام و منصبی را که حضرت عیسی7 در زنده کردن مرده در نظر مردم دارد؛ آن تأثیر حیرتانگیزی که مرده زنده کردن حضرت مسیح7 در انظار مردم دارد، باید برهان این پیغمبر همان تأثیر را در فکر موسی7 و عیسی7 داشته باشد، چون پیغمبر آن‌هاست.

آقایان اهل علم! این نکته‌ای که گفتم خیلی دقیق است. در مورد معجزات حضرت موسی7 هم این‌چنین است. معجزاتی مانند: آب رود را بر قبطی خون کردن و آب ماندن بر سبطی‌ها، یا شکافتن رود نیل و عبور بنیاسرائیل و غرق شدن فرعونیان، یا عصا را انداختن و اژدها شدن و بعد به صورت عصا برگشتن. چه عصای با برکتی بود! موسی7 عصا در زمین فرو می‌کرد درخت میوه‌ای میشد، میوهها را میخورد، درخت را میگرفت، باز عصا میشد. یا در شب تاریک آن را رها می‌کرد و مثل نورافکن قوی می‌شد. یا تشنه میشد لب چاهی میرسید که خیلی عمق داشت، عصا را داخل چاه میکرد، میرفت پائین تا ته چاه میرسید. به چاه ده متری میخورد، به چاه پنجاه متری هم میخورد. هم دلو بود هم ریسمان و به وسیله آن آب می‌خورد. عصای حضرت موسی7 عجیب بود. خوب این واقعاً حیرتانگیز است. عقول طبیعیّین که در اینجا لِه است و حکمای طبیعی کُمِیْتشان لنگ است. رؤیت این معجزات برای حکمای الهی هم شگفتانگیز است. عصای موسی7 هر تأثیری از تحیّر و تولّه در افکار نوابغ بشر ایجاد میکند، برهان این پیغمبر باید همین‌گونه در مغز موسی7 و عیسی7 تأثیر کند و برای آنان تحیّر داشته باشد.

این پیغمبر دو برهان دارد. یک برهان دارد برای ما بچّهها. یک مقدار نخودچی از کیسهاش جلوی بچّهها میریزد و بچّهها دنبال سرش میروند. یکی از نخودچیهایش زنده کردن بزغاله جابر است. آلولوهایی هم دارد. سنگ از آسمان بیاید و به مغز طرف بخورد: (سَأَلَ سائِلٌ بِعَذابٍ واقِعٍ) [15] ، ابولهب و زنش را نفرین کند. این آلولوها برای ما بچههاست.

چون که با کودک سر و کارت فِتاد

پس زبان کودکی باید گشاد

اما این پیغمبر برای صف اوّل جماعتش باید برهانی داشته باشد که عقول آدم7، موسی7 و عیسی7 را حیران کند و آن برهان، قرآن اوست. شما از این قرآن غافل نباشید، اگر چه غافلید. قرآن، برهان پیغمبر است بر ماسوی‌الله حتّی بر ملائکه. مگر این پیغمبر مبعوث بر ملائکه هم هست؟ بله! مگر ملائکه دین دارند؟ بله! پس خیال کردی ملائکه بیدیناند؟ در ادعیه سرّ، این عبارت آمده است: «یَا شَارِعاً لِمَلَائِکَتِهِ الدِّینَ الْقَیِّمَ» [16] و علامه مجلسی آن را در جلد ادعیه «بحارالأنوار» نقل کرده است. ملائکه هم پیغمبر دارند و پیغمبرشان، همین پیغمبر است. جنها هم پیغمبر دارند و پیغمبرشان، همین پیغمبر است.

خداوند در سوره جن می‌فرماید: (قُلْ أوحِيَ إِلَيَّ أَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِنَ الْجِنِّ) [17] جنّی‌ها، مسلمان دارند، شیعه دارند، ملا دارند. ملا موسای جنّی به قرآن گوش داد، در جانش ولوله افتاد. به شهرش رفت و به قوم و قبیله‌اش گفت: امر عجیبی واقع شده است! چه نشستهاید؟ کسی آمده و آیات عجیب و غریبی را می‌خواند. قرآنی آمده است که مردم را به رشد هدایت میکند. بیایید تحرّی کنید، تحرّی حقیقت کنید. همه قوم و قبیله‌اش آمدند و به قرآن خواندن پیغمبر گوش دادند و سپس ایمان آوردند و مسلمان شدند. این پیغمبر، پیغمبر ملائکه هم هست. در قرآن می‌فرماید: (تَبارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقانَ عَلى عَبْدِهِ لِيَكُونَ لِلْعالَمِينَ نَذِيراً) [18] اهل علم میدانند که جمع مُحَلّی به الف و لام، افاده عموم میکند، عموم زمانی و مکانی و طبقاتی اصناف و همه را. «عالمین» جمع است و الف و لام بر آن وارد شده است؛ لام جارّه برسرش داخل شده و لذا الف ال افتاده است. (تَبارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقانَ عَلى عَبْدِهِ) مبارک است، عالی مقام است آن خدایی که قرآن را بر عبدش محمد9 نازل کرد تا این‌که این قرآن یا این محمد9 -فرق نمیکند- ترساننده همه عوالم و همه موجودات و همه مردم باشد.

شأن نبی یکی بشیریّت است، یکی نذیریّت. نذیریّت سمت و صفت پیغمبران است. (نَذِيراً لِلْبَشَرِ)؛ [19] (إِنَّما أَنْتَ مُنْذِرٌ وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هادٍ)؛ [20] (سَواءٌ عَلَيْهِمْ أ أَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لا يُؤمِنُونَ) [21] (إِنّا أَرْسَلْناكَ شاهِداً وَ مُبَشِّراً وَ نَذِيراً) [22] این پیغمبر سمت نبوّت دارد به همه عالمین: عالم ملائکه، عالم روح، عالم جن، عالم بشر و به تمام ذوی‌العقولی که دارای قدرت و اختیارند.

معیار و میزان تکلیف، دارا بودن عقل و قدرت و اختیار است. هر عاقل قادر مختاری، مکلّف و موظّف است که تحت آئین و دین باشد: از روح گرفته تا به ملائکه، از ملائکه تا به جانّ، از انبیاء تا به بنی‌آدم. هر که عاقل قادر مختار باشد، او دارای آئین است.

قرآنِ پیغمبر، نذیر و دعوت‌کننده به سوی خدا، و ترساننده از مخالفت با خدا، برای جمیع این عوالم و موجوداتش از پیغمبر و ملک و جنّ است. قرآن، مال همه است. قرآن، مال ما چهار تا بنی‌آدم نیست. مال چهار تا عرب سرپا برهنه نیست. این قرآن، شمشیرِ دست پیغمبر است. این قرآن، برهانِ ابهر پیغمبر برای انبیاء، ملائکه، جنّ و بشر است.

مگر این قرآن چیست؟ این قرآن، جلوه خداست. جلوه خدا، برهان خاتم‌الانبیاء9 شده است. در حدیث آمده است: «إنَّ اللهَ تَجَلیّ فی کَلامِهِ» [23] آن صفت حادثه، به مقتضای روایات اصول کافی که دیگر تشریحش نمیکنم، همین قرآن است. این قرآن، جلوه خداست. برهان اظهرِ عبد خدا که فانی در خداست، جلوه خداست. وقتی نوکری فانی در ارباب شد، از خود گذشته در آقا شد، تمام شؤون ارباب، روی او سایه میاندازد؛ تمام مقام و منصب آقا در او جمع می‌شود. این نوکر، به عزّت آقا، عزیز است؛ به نفوذ کلمه آقا، نافذ است؛ به سلطنت آقا، سلطان است؛ به قدرت آقا، قادر است. این فرد به شخصیّت ارباب، شخصیّت پیدا میکند. یک کسی اگر در نوکری خود مستهلک در آقا شد، و به تمام معنای از خود گذشتن، خود را فانی در آقا کرد، تمام آقایی آقا روی این فرد سایه می‌اندازد: اسم او، پول او، مقام او، نفوذ کلمه او و... . پس این نوکر هر جا که میرود به عزّت آقا عزیز است؛ به نفوذ کلمه آقا نافذ است؛ نوکرِ شخصِ شاه است و تمام سلطنت شاه روی این نوکر، سایه می‌اندازد.

گـر چـه قرآن گفته پیغمبر است

هرکه گوید حق نگفته، کافر است

این یک معنا، ولی مطلب خیلی بالاتر از این‌هاست. این عبد، فانی در خداست؛ خدا عبدی فانیترِ در خود، از این پیغمبر ندارد. این، اوّلین شاهِ فردِ عِبادِ خداست. آن وقت خدا سایه‌اش را روی سر او انداخته و او را در خودش غرق کرده است و اصلاً او را جلوه خودش میداند. وقتی آهن داخل آتش میشود، آتش را در خود نفوذ می‌دهد و کمکم سرخ میشود. آهن خود را تسلیم در آتش و فانی در آتش می‌کند. کم‌کم آهنِ سرد، داغ می‌شود؛ آهن سیاه، نورانی می‌شود؛ آهنِ سنگین و سخت، سبک و

مایع و نرم می‌شود، چرا که آثار آتش، سایه بر سر این آهن می‌اندازد و آهن را در خودش غرق می‌کند. لذا آن‌چه از آتش انتظار داریم، در آهن دیده می‌شود، زیرا آهن در آتش فانی شده است.

رنگ آهن، محـو رنـگ آتش است چون به سرخی گشت همچون زرکان شد ز رنـگ و طبـع آتش محتشـم

ز آتشی می‌لافد و خامُش‌وش است پس انا النارست لافش بی‌زبـان گوید او مـن آتشم مـن آتشم

پیغمبر، عبد خداست: (تَبارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقانَ عَلى عَبْدِهِ) علمای ادب میگویند: تعلیق حکم به وصفِ مشعر به علّیّت، مأخذ اشتقاق است. وقتی میگوید «اَکرِمِ الْعالِمَ»، حکم وجوب اکرام را بر وصف علم تعلیق کرده است؛ این مشعر بر علّیّت، مأخذ اشتقاق است. یعنی دلیل بر این است که علم، سبب و علّت است برای وجوب احترامش، اَیْ لِعِلْمِهِ. در آیه: (تَبارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقانَ عَلى عَبْدِهِ) نمیگوید «عَلی محمّد»، نمیگوید «علی رَسُولِه»، نمیگوید «عَلَیالسَّیِدِ الْعَرَبِیِّ الْقُرَشی»، بلکه میگوید «علی عَبدِهِ». مبارک است آن خدایی که فرقان را بر عبد خود نازل کرد تا: (لِيَكُونَ لِلْعالَمِينَ نَذِيراً) یعنی تا این‌که ترساننده همه عوالم باشد. مشعر به علّیّت، مأخذ اشتقاق است. قرآن که تجلّی خداست، تنزیل بر عبد شده لِعُبُودیّتِهِ؛ چرا که بنده شده و خدا جلوه خودش را روی بندهاش انداخته است؛ یعنی بنده را در کنف عنایت خودش قرار داده است. یکی از نکات جنبالله بودن پیامبر اینست. [24] از این عبد، خدا میبیند، لذا شده چشم خدا؛ از این عبد، خدا میشنود، لذا شده گوش خدا؛ و آن آتش غیب، روی بطون و درون این عبد و این ماهیّت و این عین ثابت محمّدی افتاده است، و این بنده در نار الوهیّت فانی شده و به آتش ربوبیّت مشتعل گردیده است. خدا جلوه خودش را روی او انداخته و او خودش را متجلّی به جلوه خدا کرده است. قرآن جلوه حضرت سبحان است: «إنَّ اللهَ تَجَلیّ فی کَلامِهِ» و برهان این پیغمبر، جلوه حضرت سبحان است. برهان پیغمبر بر تمام موجودات عوالم امکان، چیست؟ جلوه حضرت سبحان. هر که رمزش را دقت کند و درک کند، لذّت می‌برد. برهان این عبد فانی در خدا، جلوه اوست. بین حکم و موضوع تناسب پیدا شده است. چرا که این، از اِنّیّت منسلخ شده، عبد شده و بنده شده است. میدانید «بنده» یعنی چه؟ یعنی از خود، هست و بود ندارد؛ یعنی از خود، نفع و سود ندارد؛ یعنی از خود، نمود ندارد؛ یعنی از خود، تار و پود ندارد.

مـن ز خـود هست و بودی ندارم مـن ز خـود تار و پودی ندارم

مـن ز خـود ربح و سودی ندارم مـن کـه از خود نمودی ندارم

بی‌خودانه چه‌سان خود نمایم

بندهام ره بـه جایی ندارم در سـر از خـود هوایی ندارم

عقل و تدبیـر و رایی ندارم ره بـه دولـت سرایی ندارم

در گــــه دوسـت دولــت سرایم

جز دوست، دولتسرای دیگر ندارد، جز دوست، محبوب دیگری ندارد، خودش را هم برای دوست می‌خواهد. این یک نکته دقیق است؛ خوب توجّه کنید! چون دوست، به وی خودیّت داده، او خودیّتِ خودش را از نظر این‌که عطای دوست است، دوست میدارد. چون چنین است، او مانند حلقه زنجیرِ در شده است، مانند برگِ درخت شده است. برگِ درخت از خود اراده ندارد، برگِ درخت از خود، خواست ندارد؛ شیرِ پرده، حمله ندارد.

ما همه شیران ولی شیر علم حملهمان از باد و ناپیداست باد

حملهمان از باد باشد دم به دم جان فدای آنکه ناپیداست باد

این شعر ملا محمد بلخی است، امّا درباره ما صدق نمی‌کند. این شعر فقط منطبق با پیغمبر خاتم9 است؛ او، شیر پرده غیب است که از خودش تهی شده است. لذا گفتن او به خداست، شنیدن او به خداست. (ما تَشاؤنَ إلاّ أنْ يَشاءَ اللهُ) [25] در مورد پیغمبر9 است؛ اوست که عبد مطلق شده است. خلاصه چون فانی شده، جلوه خدا، برهان او شده است؛ جلوه خدا، نشانه هستی او شده است؛ جلوه خدا، نمود او شده است. قرآن، جلوه خدا و برهان پیغمبر است. در حقیقت، قرآن، برهانِ آن شخصِ فانیِ در خدا یعنی پیغمبر9 است.

این قرآن، عجیب است. قرآن کلام خداست و ربطی به پیغمبر ندارد. قرآن، کلام خداست، لذا جلوه خداست. کلامِ هر متکلّمی جلوه همان متکلّم و در رتبه خودِ متکلّم است. کلام هر متکلّم بارزترین اثر وجودی آن متکلّم و جلوه متکلّم است. یک قصّه بگویم بخندید. در خراسان ما، زمان قدیم یک عدّه بخارایی بودند که از بخارا آمده بودند. نوعاً بخارایی‌ها آدم‌های خوبی هستند. مخصوصاً شیعههایشان پاکاند و سنّیهایشان هم سگسنّی نیستند. شیعهاش خرشیعه نیست. خرشیعه کسی است که صدنفر شیعه را به واسطه بدگفتن به شیخین به کشتن میدهد، سگسنّی اینست که با شمشیر، سر شیعه را میبرد و ما بینهما متوسّطات. بخارایی‌ها برای درک سعادت جوار حضرت ثامنالأئمّه7 به خراسان میآمدند. واقعاً درک سعادت مجاورت آن حضرت نعمتی است. بدبخت و شقی من، که امام رضا7 مرا از مشهد، اردنگ زد انداخت اینجا. یازده سال است مرا اینجا تبعید کرده است.

بخارایی‌ها مشک آب به خانهها میبردند و مشکی یک ستّار می‌گرفتند. نزدیک غروب که میشد به خانه می‌رفتند و لباس عوض میکردند. بعد از چند دقیقه که بیرون میآمدند، شیخٌ رجلٌ بزرگوارٌ، عِجلٌ جَسَدٌ له خوارٌ. با یک عمامه گَالگنبد الدوّار، با یک عصا به اندازه یک منار، با نعلین‌های زرد و با ریش‌های لاخلاخی ملوس بیرون می‌آمدند. وقتی یک نفر از این بخارایی‌ها با یک عصای بادام تلخ و یک عبای خاصه، به طرف امام رضا7 میرفت، هر کس به او نگاه میکرد، او را یک حجةالاسلام تمام عیار میدید. فقط یک نقصی داشت که جلوی او فانوس نمیکشیدند. عقل مردم هم، به چشمشان است. فقط ظاهر را می‌بینند و از باطن اشخاص خبر ندارند. تا به مجلسی وارد میشد همه احترام کرده و حرکت میکردند و صلوات می‌فرستادند. حتّی گاهی مجلس به هم می‌ریخت. چرا که او با این قیافه و لباس بود و کسی هم نمی‌دانست که وی سقّاست. مردم خیال می‌کردند یک حجةالاسلامی وارد شده است، امّا به محض این‌که دهانشان را باز میکردند، مردم میفهمیدند که سقّاست.

تا مرد سخن نگفته باشد

عیب و هنرش نهفته باشد

من خودم یادم هست یک جلسه مهمانی بود، پدرم مرا با خود برد. یکی از همین بخارایی‌ها معبّا آمد. مردم همه احترام کردند. یکی دیگر هم آمد، دوتایی نشستند، قلیان کشیدند. همین که قلیان زیر لبشان رسید، یکی از دیگری پرسید: اگر مشک پاره شد، چگونه میتوان آن را دوخت؟ خلاصه صحبت از پاره شدن مشک و دوختن آن کردند و همه فهمیدند این آخوند، سقّاست. این آخوند نیست، بلکه شبیهالعلماء است. خودش را در لباس علما انداخته است. اینست که حضرت امیر7 در صدر کلمهای که منسوب به اوست می‌فرماید: «الْمَرْءُ مَخْبُوءٌ تَحْتَ لِسانِهِ.» [26]

مرد پنهان بود به زیر زبان

تا نگوید سخن ندانندش

سِرّ مطلب این است که کلام متکلّم، جلوه خود متکلّم است. چطور جلوه متکلّم است؟ اینجا یک کلمه میگویم خوب توجه کنید. آقایان اهل علم توجّه کنند! در علم اصول هم در این موضوع بحث شده است. استعمال کلام، القاء لفظ و اراده معنا نیست. کنه استعمال، این نیست. کلام، القاء معنا به لفظ است. این نکته خیلی دقیق است. استعمال، القاء معنا به لفظ است. حقیقت معنا را در مرتبه قوه عاقله خودم به وجود عقلانی موجود میکنم. توجّه من است به آن حقیقت معقول، فانیاً فیالخارج که

توسط الفاظ القاء می‌کنم. آن حقیقت معقوله را تنزّل میدهم و در مرتبه تقدّر خیالی خودم و به صورت جزئیّه در میآورم فانیاً فیالخارج، و همان را به الفاظ ادا میکنم. موقعی که من، لفظ را میگویم، لفظ فانی در معناست. لفظ منظورٌ فیه نیست، بلکه منظورٌ به است. منظورٌ فیه، آن معنایی است که من بیرونش میاندازم؛ نهایت این لفظ، آلت بیرون انداختن اوست. این لفظ، مرآت خارجی اوست و در حقیقت معنا را در کسوت لفظ بیرون انداختهام و لباس لفظ بر آن پوشاندهام. این، کنه استعمال است. آن وقت صور عقلیه که در مرحله عقلِ منِ عاقل است، به هر طوری که باشد من اویم:

ای برادر تو همان اندیشهای گر گلست اندیشه تـو، گلشنی

مابقی تو استخوان و ریشهای ور بود خاری تو هیمه گلخنی

اگر صور معقوله، صور عالیه شد، اگر معارف ربوبی شد و اگر معقولات نفسی تو، معارف مبدئی و معادی شد، تو مرد الهی و از عالم لاهوت هستی. امّا اگر صور معلومات تو، تار و طنبور و سه‌تار و کمانچه و خال یار و کاکل گلعذار و دلبر سیمینبر شد، الاغی هستی که در طویله شهوت افتادهای. یعنی انسانیّت انسان، به معانی معقوله اوست، به مُدرکات روحانیّه اوست، به حقایق تجرّدی نفسانیّه اوست.

انسان، نه چند صورت یا بینی موسی شنیدی و شجر و وادی از سوز سینه و دل انسان بین

انسان بلغم و دم و صـفرا را و آن آتش و تکلّم و اِصْغا را نار و درخـت سیـنـه سیـنـا را

به قول شکرشکن شیراز:

اگر آدمی به چشم است و دهان و گوش و بینی خوروخوابوخشموشهوت شغبستوجهلوظلمت طیران مرغ دیدی تو ز پایبند شهوت

چه میـان نقش دیـوار و میان آدمیّت حیـوان خبر ندارد ز جهـان آدمیّت به در آی تـا ببینی طیـران آدمیّت

آدمیّت به یک حقایق دیگر است و آن حقایق، حقایق معلومه اوست؛ آن حقایق، مدرکات معقوله اوست. لذا هر کسی به اختلاف مراتب مدرکاتش، اختلاف وجودی دارد؛ مرد بازاری مدرکاتش نخ و پشم و پنبه و کرک و قرقره و قیچی و سوزن و... است. اصلاً معقولات او همینهاست، موجودیّت او همینهاستف، شخصیّت او در رتبه همین جمادات است. امّا آن عالم عارف خداشناس

که معلوماتش، توحید خدا، قدرت خدا، علم خدا، کمالات جمال و جلال خدا و انبیاء خدا و رسل و عوالم اولی و نشئه اُخرای خداست، مردی است لاهوتی، موجودی است الهی و رحمانی. پس هر کلامی در رتبه خودِ متکلّم است و تجلّیِ خودِ متکلّم است؛ لذا دو نفر در حمّام که لباس ندارند، عناوین ظاهریّه ندارند، اگر سخن بگویند، معلوم میشود یکی لبوفروش است و دیگری پروفسور و مهندس. تا دهنشان را به سخن گفتن باز نمایند، مراتب وجودشان روشن میشود، افق هستیشان آشکار میگردد. پس کلامِ هر متکلّمی در رتبه خود او، و تنزّل وجودی خود او، و تجلّی اوست. حال، قرآن کلام خداست، لذا تجلّی حقّ تعالی است. [27] به یک معنا قرآن، تنزّل حق تعالی و ابهر براهین برای این پیغمبر است. خوب پیغمبر چه کاره است؟ پیغمبر یک نفر قاری است.

یک عدّه از پای منبر بلند شدند و رفتند. از فردا آن‌ها که این حرف‌ها را نمیفهمند نیایند. از اوّل هر کس طاقت شنیدن این حرف‌ها را دارد بیاید تا آخر بنشیند؛ و الاّ اینجا معرکه درویشی نیست که آخرش هی بلند شوند و بروند. لذا ما داد میزنیم هر که نمیفهمد نیاید.

قرآن، تجلّی خداست. پیغمبر کیست؟ پیغمبر، فقط قاری است؛ لذا در روز اوّل بعثت، وقتی جبرئیل به کوه حرا آمد، گفت: «یا محمّد! اِقْرَءْ.» قرائت کن! یعنی عبارت‌های ساخته پرداخته را بخوان. نگفتند: «تَکَلَّم»، بلکه گفتند: «اِقْرَءْ». پیغمبر گفت: «ما اَنَا بِقارِی؟» گفت: (اقْرَأ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ خَلَقَ الْإنْسانَ مِنْ عَلَقٍ) [28] پیغمبر هم فوری خواند. چه چیزی خواند؟ خواند: (اقْرَأ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ خَلَقَ الْإنْسانَ مِنْ عَلَقٍ) همان «اِقْرَءْ» را پیغمبر خواند. او گفت: «اِقْرَءْ» تو قاری هستی. پیغمبر هم یک قاری است؛ لذا کلامی را که خدا ساخته و پرداخته، باید بخواند و این کلام ربطی به پیغمبر ندارد. (وَ قُرْآناً فَرَقْناهُ لِتَقْرَأهُ عَلَى النّاسِ عَلى مُكْثٍ) [29] حبیب ما! قرآن، ساخته و پرداخته ما، کلام و جلوه ماست و تو هم قاری ما هستی. چون چنین است، بخوان. اگر تمام ممکنات جنّ و انس که خود پیغمبر هم در میان آن‌هاست، بخواهند مثل قرآن بیاورند نمیتوانند: (قُلْ ما يَكُونُ لِي أنْ أبَدِّلَهُ مِنْ تِلْقاءِ نَفْسِي) [30]

پسر فاطمه3، میان میدان آمد. دیدند دست برد زیر عبا یک قرآنی درآورد. قرآن را باز کرد. حسین7 قرآن را بالای سرش گذاشت. من از وقتی این مقتل را دیده‌ام، هر وقت شب‌های احیاء، قرآن به سر میگذارم یادم از آن قرآن به سر گذاشتن حسین7 میآید. یعنی: مردم! حسین، مسلمان است. حسین، خارج از دین نیست. حسین در پناه قرآن است. «بَیْنی وَ بَیْنَکُمْ کِتابُ اللهِ» صدا زد: لشکر! بین من و شما این قرآن حاکم است. در کجای این قرآن نوشته که خون منِ مظلوم را

بریزید؟ حرامی را حلال کرده‌ام؟! حلالی را حرام کرده‌ام؟! بدعتی را در دین نهاده‌ام؟! آخر به چه جهت خون من مظلوم را میریزید؟ یک کلمه دیگر هم نقل کرده‌اند بگویم و بلند بلند بنالید. فرمود: حالا که بنای قتل من را دارید، پس بیایید یک جرعه آبی به من بدهید؟

مـا ذاقَ طَعمَ فُراتِهِم حتّی قَضَی

عَطَشاً فَغُسِّلَ بِالدِّماءِ القانِیَه

آبش دادند؟ نه! خدا میداند عوض آب، آن قدر تیر و نیزه و شمشیر... «فَلَمْ یُجِبْهُ أَحَدٌ إِلَّا بِالسُّیُوفِ» [31]

خدایا! به حقّ قرآن عظیم، نعمت اسلام را از ما زوال میاور.

خدایا! به حقّ این قرآن، سایه امام زمان7 را بر همه ما مستدام بدار.

[1] . سوره بقره، آیات 1-2

[2] . عَنِ الْمُفَضَّلِ قَالَ: قَالَ لِي أَبُوعَبْدِاللهِ7: يَا مُفَضَّلُ! أَ مَا عَلِمْتَ أَنَّ اللهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى بَعَثَ رَسُولَ اللهِ9 وَ هُوَ رُوحٌ إِلَى الْأَنْبِيَاءِ: وَ هُمْ أَرْوَاحٌ قَبْلَ خَلْقِ الْخَلْقِ بِأَلْفَيْ عَامٍ؟ قُلْتُ: بَلَى. قَالَ7: أَ مَا عَلِمْتَ أَنَّهُ دَعَاهُمْ إِلَى تَوْحِيدِ اللهِ وَ طَاعَتِهِ وَ اتِّبَاعِ أَمْرِهِ وَ وَعَدَهُمُ الْجَنَّةَ عَلَى ذَلِكَ وَ أَوْعَدَ مَنْ خَالَفَ مَا أَجَابُوا إِلَيْهِ وَ أَنْكَرَهُ النَّارَ؟ فَقُلْتُ: بَلَى؛ الْخَبَرَ. (بحارالأنوار، ج15، ص14 به نقل از علل الشرایع)

[3] . در روایات متعددی ذکر شده است که پیامبران جزء السابقون میباشند و اصحاب المیمنه شامل صُلحاء و مؤمنان و شیعیان هستند.

[4] . سوره واقعه، آیات 7 تا 10

[5] . الکافی، ج1، ص271 / روایت مشابه: عَنْ جَابِرٍ الْجُعْفِيِّ قَالَ: قَالَ أَبُوعَبْدِاللهِ7: يَا جَابِرُ! إِنَّ اللهَ خَلَقَ النَّاسَ ثَلَاثَةَ أَصْنَافٍ وَ هُوَ قَوْلُ اللهِ تَعَالَى (وَ كُنْتُمْ أَزْواجاً ثَلاثَةً فَأَصْحابُ الْمَيْمَنَةِ ما أَصْحابُ الْمَيْمَنَةِ وَ أَصْحابُ الْمَشْئَمَةِ ما أَصْحابُ الْمَشْئَمَةِ وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ اوّلئِكَ الْمُقَرَّبُونَ)، فَالسَّابِقُونَ هُوَ رَسُولُ اللهِ9 وَ خَاصَّةُ اللهِ مِنْ خَلْقِهِ. (بصائرالدرجات، ص445)

[6] . سوره قمر، آیه 1

[7] . نهج‌البلاغه فیض، خطبه 234

[8] . بحارالأنوار، ج17، ص301، ح 13

[9] . سوره مائده، آیه 110

[10] . سوره اعراف، آیه 133

[11] . سوره نمل، آیه 10

[12] . سوره نمل، آیه 12

[13] . سوره زخرف، آیه 45

[14] . در روایات متعددی این مضمون ذکر شده است.

طبق روایات به ویژه روایت آخر تمامی انبیاء بعد از اقرار به یگانگی خداوند به رسالت پیامبراکرم9 و ولایت و وصایت امیرالمؤمنین7 اعتراف و اقرار داشته‌اند و پذیرش رسالت پیامبر اکرم9 و ولایت امیرالمؤمنین7 همراه اقرار به توحید جزء میثاق‌هایی است که از همه پیامبران برای مقام رسالت گرفته شده است.

الف) عَنْ أَبِي‌حَمْزَةَ ثَابِتِ بْنِ دِينَارٍ الثُّمَالِيِّ وَ أَبِي‌مَنْصُورٍ عَنْ أَبِي الرَّبِيعِ قَالَ: حَجَجْنَا مَعَ أَبِي‌جَعْفَرٍ7 فِي السَّنَةِ الَّتِي كَانَ حَجَّ فِيهَا هِشَامُ بْنُ عَبْدِالْمَلِكِ وَ كَانَ مَعَهُ نَافِعٌ مَوْلَى عُمَرَبْنِ الْخَطَّابِ؛ فَنَظَرَ نَافِعٌ إِلَى أَبِي‌جَعْفَرٍ7 فِي رُكْنِ الْبَيْتِ وَ قَدِ اجْتَمَعَ عَلَيْهِ النَّاسُ. فَقَالَ نَافِعٌ: يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ! مَنْ هَذَا الَّذِي قَدْ تَدَاكَّ عَلَيْهِ النَّاسُ؟ فَقَالَ: هَذَا نَبِيُّ أَهْلِ الْكُوفَةِ؛ هَذَا مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ. فَقَالَ: اشْهَدْ لَآتِيَنَّهُ فَلَأَسْأَلَنَّهُ عَنْ مَسَائِلَ لَا يُجِيبُنِي فِيهَا إِلَّا نَبِيٌّ أَوِ ابْنُ نَبِيٍّ أَوْ وَصِيُّ نَبِيٍّ. قَالَ فَاذْهَبْ إِلَيْهِ وَ سَلْهُ لَعَلَّكَ تُخْجِلُهُ. فَجَاءَ نَافِعٌ حَتَّى اتَّكَأَ عَلَى النَّاسِ ثُمَّ أَشْرَفَ عَلَى أَبِي‌جَعْفَرٍ7 فَقَالَ: يَا مُحَمَّدَبْنَ عَلِيٍّ! إِنِّي قَرَأْتُ التَّوْرَاةَ وَ الْإِنْجِيلَ وَ الزَّبُورَ وَ الْفُرْقَانَ وَ قَدْ عَرَفْتُ حَلَالَهَا وَ حَرَامَهَا وَ قَدْ جِئْتُ أَسْأَلُكَ عَنْ مَسَائِلَ لَا يُجِيبُ فِيهَا إِلَّا نَبِيٌّ أَوْ وَصِيُّ نَبِيٍّ أَوِ ابْنُ نَبِيٍّ. قَالَ: فَرَفَعَ أَبُوجَعْفَرٍ7 رَأْسَهُ فَقَالَ: سَلْ عَمَّا بَدَا لَكَ. فَقَالَ: أَخْبِرْنِي كَمْ بَيْنَ عِيسَى وَ بَيْنَ مُحَمَّدٍ9 مِنْ سَنَةٍ؟ قَالَ7: أُخْبِرُكَ بِقَوْلِي أَوْ بِقَوْلِكَ؟ قَالَ: أَخْبِرْنِي بِالْقَوْلَيْنِ جَمِيعاً. قَالَ7: أَمَّا فِي قَوْلِي فَخَمْسُمِائَةِ سَنَةٍ وَ أَمَّا فِي قَوْلِكَ فَسِتُّمِائَةِ سَنَةٍ. قَالَ: فَأَخْبِرْنِي عَنْ قَوْلِ اللهِ عَزَّ وَ جَلَّ لِنَبِيِّهِ (وَ سْئَلْ مَنْ أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنا أَ جَعَلْنا مِنْ دُونِ الرَّحْمنِ آلِهَةً يُعْبَدُونَ) مَنِ الَّذِي سَأَلَ مُحَمَّدٌ9 وَ كَانَ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ عِيسَى خَمْسُمِائَةِ سَنَةٍ؟ قَالَ: فَتَلَا أَبُوجَعْفَرٍ7 هَذِهِ الْآيَةَ (سُبْحانَ الَّذِي أَسْرى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بارَكْنا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آياتِنا) فَكَانَ مِنَ الْآيَاتِ الَّتِي أَرَاهَا اللهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى مُحَمَّداً9 حَيْثُ أَسْرَى بِهِ إِلَى بَيْتِ الْمَقْدِسِ أَنْ حَشَرَ اللهُ عَزَّ ذِكْرُهُ الْأَوَّلِينَ وَ الْآخِرِينَ مِنَ النَّبِيِّينَ وَ الْمُرْسَلِينَ ثُمَّ أَمَرَ جَبْرَئِيلَ7 فَأَذَّنَ شَفْعاً وَ أَقَامَ شَفْعاً وَ قَالَ فِي أَذَانِهِ «حَيَّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ» ثُمَّ تَقَدَّمَ مُحَمَّدٌ9 فَصَلَّى بِالْقَوْمِ فَلَمَّا انْصَرَفَ قَالَ لَهُمْ عَلَى مَا تَشْهَدُونَ وَ مَا كُنْتُمْ تَعْبُدُونَ قَالُوا نَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَ أَنَّكَ رَسُولُ اللهِ أَخَذَ عَلَى ذَلِكَ عُهُودَنَا وَ مَوَاثِيقَنَا فَقَالَ نَافِعٌ صَدَقْتَ يَا أَبَاجَعْفَرٍ

فَأخْبِرْنِي عَنْ قَوْلِ اللهِ عَزَّ وَ جَلَّ (أ وَ لَمْ يَرَ الَّذِينَ كَفَرُوا أنَّ السَّماواتِ وَ الْأرْضَ كانَتا رَتْقاً فَفَتَقْناهُما) قَالَ إنَّ اللهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى لَمَّا أهْبَطَ آدَمَ إلَى الْأرْضِ وَ كَانَتِ السَّمَاوَاتُ رَتْقاً لَا تَمْطُرُ شَيْئاً وَ كَانَتِ الْأرْضُ رَتْقاً لَا تُنْبِتُ شَيْئاً فَلَمَّا أنْ تَابَ اللهُ عَزَّ وَ جَلَّ عَلَى آدَمَ7 أمَرَ السَّمَاءَ فَتَقَطَّرَتْ بِالْغَمَامِ ثُمَّ أمَرَهَا فَأرْخَتْ عَزَالِيَهَا ثُمَّ أمَرَ الْأرْضَ فَأنْبَتَتِ الْأشْجَارَ وَ أثْمَرَتِ الثِّمَارَ وَ تَفَهَّقَتْ بِالْأنْهَارِ فَكَانَ ذَلِكَ رَتْقَهَا وَ هَذَا فَتْقَهَا قَالَ نَافِعٌ صَدَقْتَ يَا ابْنَ رَسُولِ اللهِ فَأخْبِرْنِي عَنْ قَوْلِ اللهِ عَزَّ وَ جَلَّ (يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأرْضُ غَيْرَ الْأرْضِ وَ السَّماواتُ) أيُّ أرْضٍ تُبَدَّلُ يَوْمَئِذٍ فَقَالَ أبُوجَعْفَرٍ7: أرْضٌ تَبْقَى خُبْزَةً يَأكُلُونَ مِنْهَا. (الکافی، ج8، ص120)

ب) عَنْ أَبِي عَبْدِاللهِ7 قَالَ: أَتَى رَجُلٌ إِلَى أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ7 وَ هُوَ فِي مَسْجِدِ الْكُوفَةِ وَ قَدِ احْتَبَى بِحَمَائِلِ سَيْفِهِ؛ فَقَالَ: يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ! إِنَّ فِي الْقُرْآنِ آيَةً قَدْ أَفْسَدَتْ عَلَيَّ دِينِي وَ شَكَّكَتْنِي فِي دِينِي. قَالَ: وَ مَا ذَلِكَ؟ قَالَ: قَوْلُ اللهِ عَزَّ وَ جَلَ: (وَ سْئَلْ مَنْ أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنا أَ جَعَلْنا مِنْ دُونِ الرَّحْمنِ آلِهَةً يُعْبَدُونَ) فَهَلْ كَانَ فِي ذَلِكَ الزَّمَانِ نَبِيٌّ غَيْرُ مُحَمَّدٍ9 فَيَسْأَلُهُ عَنْهُ؟ فَقَالَ لَهُ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ7: اجْلِسْ أُخْبِرْكَ بِهِ إِنْ شَاءَ اللهُ؛ إِنَّ اللهَ عَزَّ وَ جَلَّ يَقُولُ فِي كِتَابِهِ: (سُبْحانَ الَّذِي أَسْرى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بارَكْنا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آياتِنا) فَكَانَ مِنْ آيَاتِ اللهِ الَّتِي أَرَاهَا مُحَمَّداً أَنَّهُ انْتَهَى بِهِ جَبْرَئِيلُ إِلَى الْبَيْتِ الْمَعْمُورِ وَ هُوَ الْمَسْجِدُ الْأَقْصَى فَلَمَّا دَنَا مِنْهُ أَتَى جَبْرَئِيلُ عَيْناً فَتَوَضَّأَ مِنْهَا ثُمَّ قَالَ: «يَا مُحَمَّدُ! تَوَضَّأْ» ثُمَّ قَامَ جَبْرَئِيلُ فَأَذَّنَ ثُمَّ قَالَ لِلنَّبِيِّ تَقَدَّمْ فَصَلِّ وَ اجْهَرْ بِالْقِرَاءَةِ فَإِنَّ خَلْفَكَ أُفُقاً مِنَ الْمَلَائِكَةِ لَا يَعْلَمُ عِدَّتَهُمْ إِلَّا اللهُ جَلَّ وَ عَزَّ وَ فِي الصَّفِّ الْأَوَّلِ آدَمُ وَ نُوحٌ وَ إِبْرَاهِيمُ وَ هُودٌ وَ مُوسَى وَ عِيسَى وَ كُلُّ نَبِيٍّ بَعَثَ اللهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى مُنْذُ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضَ إِلَى أَنْ بَعَثَ مُحَمَّداً فَتَقَدَّمَ رَسُولُ اللهِ9 فَصَلَّى بِهِمْ غَيْرَ هَائِبٍ وَ لَا مُحْتَشِمٍ فَلَمَّا انْصَرَفَ أَوْحَى إِلَيْهِ كَلَمْحِ الْبَصَرِ سَلْ يَامُحَمَّدُ (مَنْ أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنا أَ جَعَلْنا مِنْ دُونِ الرَّحْمنِ آلِهَةً يُعْبَدُونَ) فَالْتَفَتَ إِلَيْهِمْ رَسُولُ اللهِ9 بِجَمِيعِهِ؛ فَقَالَ بِمَ تَشْهَدُونَ؟ قَالُوا نَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَ أَنَّكَ رَسُولُ اللهِ وَ أَنَّ عَلِيّاً أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ وَصِيُّكَ وَ أَنَّكَ رَسُولُ اللهِ سَيِّدُ النَّبِيِّينَ وَ أَنَّ عَلِيّاً سَيِّدُ الْوَصِيِّينَ أُخِذَتْ عَلَى ذَلِكَ مَوَاثِيقُنَا لَكُمَا بِالشَّهَادَةِ فَقَالَ الرَّجُلُ أَحْيَيْتَ قَلْبِي وَ فَرَّجْتَ عَنِّي يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ! (بحارالأنوار، ج18، ص394)

[15] . سوره معارج، آیه 1

[16] . البلد الأمين، ص64

[17] . سوره جن، آیه 1

[18] . سوره فرقان، آیه 1

[19] . سوره مدثر، آیه 36

[20] . سوره رعد، آیه 7

[21] . سوره بقره، آیه 6

[22] . سوره فتح، آیه 8

[23] . عبارت فوق یافت نشد ولی با این مضمون احادیثی نقل شده همچون: «لَقَدْ تَجَلَّی اللهُ لِعِبادِهِ فی کَلامِهِ و لکن لا یبصرون» (مفتاح‌الفلاح، ص372)

[24] . در نسخه مرحوم شیخ علی تهرانی ریخته‌گری، به جای «جنب الله»، «حبیب الله» آمده است.

[25] . سوره انسان، آیه 30

[26] . بحارالأنوار، ج74، ص422

[27] . قَالَ الصَّادِقُ 7: لَقَدْ تَجَلَّی اللهُ لِخَلْقِهِ فِي كَلَامِهِ وَ لَكِنَّهُمْ لَا يُبْصِرُون. (بحارالأنوار، ج89، ص107)

[28] . سوره علق، آیه 1 و 2

[29] . سوره الاسراء، آیه 106

[30] . سوره یونس، آیه 15

[31] . بحارالأنوار، ج44، ص245